دوست داشت فرزندمان هم در میدان جنگ شهید شود

روایت‌های همسر شهید محمدمحسن نادیه خاوری از مجاهدت‌های یک زوج انقلابی

زینب محمودی عالمی

زندگی مشترک جوانان در دهه اول انقلاب رنگ و بوی دیگری داشت. پیروزی نهضت اسلامی حضرت امام و سپس شروع جنگ تحمیلی، روی کیفیت و خواسته‌های جوانان تأثیر گذاشته بود. پروانه قدرتی و محمدمحسن نادیه‌خاوری هم زندگی‌شان را در چنین شرایطی آغاز می‌کنند. آنها درست در بحبوحه انقلاب ازدواج می‌کنند و زن و مرد پا به پای هم در تمامی مراحل تا شهادت محمدمحسن پیش می‌روند. در این مسیر سعادت رزمندگی نصیب مرد خانه می‌شود، در حالی که همسرش نیز در مقاومت و صبر چیزی از یک رزمنده به تمام معنا کم نداشت. متن زیر روایت‌های همسر شهید نادیه خاوری است که در نبود همسر، شاهد فوت نوزاد سه ماهه‌اش می‌شود اما با تمام محبت مادرانه‌اش بر این مصیبت صبر می‌کند تا همسرش از جهاد و رزمندگی باز نماند.

طرح: محمود محمدنبری | جوان

شاهد کشته‌های ژاله

من متولد ۱۳۳۶ هستم و محسن متولد ۱۳۳۱ بود. هر دو اصالتاً اهل تهران بودیم و از طریق زن عمویم برای ازدواج به هم معرفی شدیم. محسن پسری مذهبی و انقلابی بود. سال ۵۶ که کم کم صدای تظاهرات مردم در کوچه و خیابان‌های شهرهایمان شنیده می‌شد، با هم ازدواج کردیم. محسن کارمند وزارت کار بود و من دانش‌آموز دبیرستان بودم. هر دو در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بودیم و خود به خود به سمت انقلاب کشیده شدیم.

اتفاقاً در جمعه خونین میدان ژاله که بعدها به میدان شهدا معروف شد من و همسرم حضور داشتیم. به چشم دیدم که چطور جنازه‌ها در خیابان افتاده بود. حتی بعد از سه روز همسرم شئ مشکوکی در جوی آب می‌بیند. وقتی دستش را داخل جوی می‌برد، با جنازه‌ای روبه‌رو می‌شود که گاردی‌ها او را با تیر زده بودند. همان ایام شنیدم وقتی زخمی‌های میدان ژاله را به مراکز درمانی می‌بردند، در بیمارستان بهادری سرآسیاب عوامل رژیم یک نفر را که از ناحیه پا مجروح شده بود به اتاق دیگری می‌برند و با آمپول هوا او را می‌کشند. به همین خاطر مردم حتی اعتماد نمی‌کردند جنازه شهدایشان را به دست جنایتکاران رژیم بسپارند. آنها را روی دست می‌گرفتند و خودشان حمل می‌کردند. آن روزها من و همسرم که سر نترسی داشت با هم فعالیت می‌کردیم. ایشان اعلامیه‌های امام را به خانه می‌آورد و گاهی با هم پخش‌شان می‌کردیم.

شیرینی فرار شاه

یادم است ۲۶ دی سال ۵۷ که شاه فرار کرد، شهید با خوشحالی از محل کارش به خانه آمد و خبر را داد. می‌گفت دانشگاه تهران شلوغ شده و یکی از نیروهای شاه را گرفته‌اند. روز بعد با هم تا دم پل چوبی رفتیم. روزنامه‌ها نوشته بودند شاه فرار کرد. آن موقع دم پل چوبی مغازه کبابی بود که به خاطر فرار شاه به مردم نان و کباب مجانی می‌داد. شیرینی فرار شاه کباب مجانی بود. من کنار خیابان ایستاده بودم که ناگهان مأمورها حمله کردند. یک نفر گفت خواهر به طرف باجه تلفن برو تا هدف تیراندازی گاردی‌ها نباشی. آن روز خیلی ترسیده بودم اما باید ایستادگی می‌کردیم تا انقلاب اسلامی به پیروزی می‌رسید.

تراشیدن ریش مجوز اعزام به جبهه

بعد از پیروزی انقلاب تازه فعالیت محسن در بسیج شروع شد. سال ۵۹ با شروع جنگ تحمیلی تصمیم گرفت به جبهه برود. از محل کارش می‌گفتند حقوقت را قطع می‌کنیم. فشار می‌آوردند و عاقبت محسن مجبور شد از وزارت کار استعفا بدهد. آن زمان نفت کوپنی بود و اقلام و جنس‌ها را سخت گیر می‌آوردیم. دخترم کوچک بود و وقت زایمان دوقلوهایم نزدیک شده بود. با این وجود محسن به جبهه رفت. وقتی به مرخصی آمد بهمن ۵۹ بچه‌هایم را که دوقلو بودند زایمان کردم. به همسرم گفتم: ما دو نوزاد دوقلو و یک دختر کوچک داریم با این سه تا بچه اموراتمان نمی‌گذرد، به جبهه نرو. گفت: اگر بدانی جبهه چه خبر است نمی‌گویی نرو. گفتم: پس اگر واقعا می‌خواهی بروی شرطش این است که ریش‌هایت را بزنی! در واقع می‌خواستم با این کار از رفتن به جبهه منصرف شود اما روز بعد دیدم با صورت بدون ریش جلویم ایستاده است. گفتم: یعنی اینقدر واجب است به جبهه بروی؟ بعدها خودش تعریف می‌کرد وقتی دوستانش او را بدون ریش در جبهه می‌بینند به شوخی می‌گویند: این چه وضعی است؟ محسن هم می‌گوید: تراشیدن ریش مجوز آمدنم به جبهه بود.

وقتی نوزادم فوت شد

دوقلوهایم دختر و پسر بودند. سه ماهه که شدند پسرم ریه‌اش عفونت کرد و از دنیا رفت. به مسئولان بیمارستان گفتم در سردخانه نگهش دارید تا پدرش از جبهه بیاید. به منطقه زنگ زدم و پیغام دادم به همسرم بگویند بچه بیمار است و به تهران بیاید. البته به همرزمانش گفته بودم که پسرم از دنیا رفته است. دوستانش به اصرار از محسن خواسته بودند برای دو روز مرخصی بگیرد و به تهران بیاید. وقتی همسرم آمد و بچه را در خانه ندید، گفت: پس بچه چی شد؟ برویم بچه را از بیمارستان بیاوریم. خواهرشوهرم گفت: بچه فوت شده است. رفتیم پسرم را از سردخانه تحویل گرفتیم و در بهشت زهرا(س) دفن کردیم. فردای آن روز همسرم باز به جبهه رفت. گفتم: تازه فرزند از دست دادی الان نرو. گفت: اگر بدانی چه جوان‌های رعنایی در جبهه پرپر می‌شوند به من نمی‌گویی نرو.

> همسرم در لیست ترور منافقین بود. یک روز با دوستان کمیته‌ای‌اش به مأموریت می‌رود و وارد یک خانه تیمی منافقین می‌شود. از قضا کروکی خانه‌مان را آنجا می‌بینند. اسم شوهرم در لیست ترور منافقین بود. از قبل نقشه داشتند همسرم را ترور کنند. آن روز بعد از اینکه محسن به خانه آمد یک قبضه اسلحه کلاشنیکف به من داد و گفت: باید کار با آن را یاد بگیری

لیست ترور منافقین

همسرم در لیست ترور منافقین بود. یک روز با دوستان کمیته‌ای‌اش به مأموریت می‌رود و وارد یک خانه تیمی منافقین می‌شود. از قضا کروکی خانه‌مان را آنجا می‌بینند. اسم شوهرم در لیست ترور منافقین بود. از قبل نقشه داشتند همسرم را ترور کنند. آن روز بعد از اینکه محسن به خانه آمد یک قبضه اسلحه کلاشنیکف به من داد و گفت: باید کار با آن را یاد بگیری. گفتم: برای چی؟ جریان خانه تیمی را تعریف کرد. وضع امنیتی خوبی نداشتیم. محسن هم سفارش کرد در منزل را به روی غریبه‌ها باز نکنم و مواظب خودم و بچه‌ها باشم.

نذر شفای فرزندمان جبهه رفتن بود

بعد از اینکه پسر سه ماهه‌ام از دنیا رفت، بعد از مدتی بچه سومم به دنیا آمد که نابینا بود. خیلی نذر کردیم و به زیارت امام رضا(ع) رفتیم تا شفای بچه را گرفتیم. وقتی آمدیم تهران محسن گفت باید بروم جبهه. گفت نذر کردم اگر بچه‌ام شفا بگیرد به جبهه بروم و نذرم را ادا کنم. بچه‌ام نزدیک یک سالش بود. محسن به جبهه رفت و سه ماه بعد در عملیات خیبر، جزیره مجنون به شهادت رسید.

آخرین باری که می‌خواست راهی منطقه شود گفت: من راه رفتن و بابا گفتن پسرم را ندیدم. گفتم حالا می‌آیی و با هم بازی می‌کنید. بعد از شهادتش پیکرش را که آوردند، دستش قطع شده بود. چشمانش بر اثر اصابت ترکش از بین رفته بود. شب آخر که راهی جبهه بود، به من گفت: بعد از من چه کار می‌کنی؟ ازدواج می‌کنی؟ من ناراحت شدم که می‌خواهد مرا با سه بچه کوچک رها کند به امان خدا و به جبهه برود. از لجم گفتم: آره من ازدواج می‌کنم. جوانم و حق زندگی دارم. محسن گفت: من شما را دوست دارم، اما چه کار کنم که ناموس کشورم در خطر است. دوباره پرسید: تو را خدا ازدواج می‌کنی؟ اگر قصدش را داری پس با کسی ازدواج کن که پدر خوبی برای بچه‌هایم باشد. گفتم: باشد با کسی ازدواج می‌کنم که پدر خوبی برای بچه‌ها باشد. آخرین لحظه نگاهم کرد و گفت: پروانه واقعاً بعد از من ازدواج می‌کنی؟ گفتم: نه. من با لباس سفید به خانه‌ات آمدم و با کفن سفید از خانه‌ات می‌روم. محسن گفت: پس همین جمله را بعد از اینکه جنازه‌ام را آوردند بیا و بالای سرم بنشین و به من بگو. وقتی محسن شهید شد و پیکرش را آوردند بالای سرش رفتم. دیدم صورتش ترکش خورده و از دهان به بالا از بین رفته است. ترسیده بودم. دوباره نگاهش کردم تصور صورت دامادی‌اش به ذهنم آمد. با گلاب لبش را که با باتلاق مجنون گلی شده بود، شستم. گفتم: محسن بهت قول دادم که با لباس سفید به خانه‌ات آمدم و با کفن از خانه‌ات می‌روم. من به قولم عمل می‌کنم.

سال‌هاست با خاطراتش زندگی می‌کنم

همسرم از مهر ۵۹ تا سال ۶۲ در بیشتر عملیات‌ها حضور داشت. در جنگ‌های نامنظم کردستان، عملیات آزادسازی خرمشهر و عملیات خیبر در جزیره مجنون که آنجا در ۳۱ سالگی به شهادت رسید. شش سال با شهید زندگی کردم. خانه‌مان اوایل میدان وثوق بود. از در خانه تا دانشگاه تهران پیاده می‌رفتیم تا در راهپیمایی شرکت کنیم. طی شش سال زندگی با شهید ایشان یا در راهپیمایی زمان انقلاب حضور داشت، یا اوایل انقلاب در کمیته فعالیت می‌کرد. اخلاقش عالی بود. خیلی صبور و مهربان بود. سال‌هاست که با خاطراتش زندگی می‌کنم. با صبری که خدا داد، توانستم بچه‌های شهید را بزرگ کنم. از زمان طفولیت با نداشتن پدر و مادر و در جوانی با از دست دادن همسرم بین فامیل به صبر و شکیبایی معروف شدم.

سوره والعصر بخوان

زمان جنگ و بعد از شهادت همسرم خانه ما جایی بود که ماشین برای رفت و آمد کم بود. اگر بچه‌ها شب تب می‌کردند تا صبح نمی‌توانستم بیمارستان بروم. یک شب تا صبح بچه را پاشویه می‌کردم که در همان حال چرت زدم. در خواب دیدم شهید آمد کنارم نشست و گفت: من بیدارم شما بخواب. وقتی بیدار شدم انگار تمام خستگی از تنم رفته بود. گاهی که با سه تا بچه قد و نیم قد سختی‌ها فشار می‌آوردند، آیه‌های سوره والعصر را روی دیوار خانه مشاهده می‌کردم. شهید به من گفته بود هر وقت خستگی‌هایت زیاد شد و کم صبر شدی سوره والعصر را بخوان.

شهید می‌گفت من همیشه کمکت می‌کنم و خدا هم کنارت هست. همسرم در وصیتنامه‌اش نوشته بود: دوست دارم پسرم هم در میدان جنگ به شهادت برسد. فکر می‌کردم جنگ با بعثی‌ها آنقدر طول می‌کشد تا پسرم بزرگ شود. الان می‌فهمم شاید منظورش جنگ با داعش و تروریست‌هاست. من حضور همسرم را در زندگی‌ام حس می‌کنم و بچه‌ها هم به پدرشان افتخار می‌کنند.

یادکرد

یک روز پس از عزل بنی‌صدر

رزمندگان یکی از مهم‌ترین عملیات‌های دفاع مقدس را انجام دادند

دارخوین از یک بحران یک پیروزی ساخت

احمد محمدتبریزی

خرداد سال ۶۰ ماهی پر از اتفاقات مهم سیاسی است. اتفاقات سیاسی این ماه علاوه بر فضای شهرها بر فضای جبهه‌ها نیز تأثیر می‌گذارد. این اتفاقات وضعیت شهر را ملتهب می‌کند ولی در داخل جبهه‌ها مثل آبی روی آتش است. خبر عزل بنی‌صدر جای ایجاد بحران، وحدت و یکدلی را برای رزمندگان به ارمغان می‌آورد. درست یک روز پس از عزل بنی‌صدر، رزمندگان برای نشان دادن وفاق و وحدتشان، عملیاتی مهم و سرنوشت‌ساز را در دارخوین انجام می‌دهند؛ عملیاتی که به خاطر اتفاقات سیاسی کشور، عملیات فرماندهی کل قوا، خمینی روح خدا نام می‌گیرد.

نیروهای سپاه به مدت چهار ماه بدون سروصدا و جلب توجه دشمن و در نزدیکی نیروهای عراق شبانه یک کانال به طول ۱۳۰۰ متر و به شکل T حفر کرده بودند که انتهای آن وارد میدان مین در جلوی خاکریز و خط آتش دشمن می‌شد. پیشانی این کانال به موازات خط آتش دشمن و به فاصله ۴۰۰ تا ۵۰۰ متر قرار داشت. تجربه‌های به دست آمده از عملیات آفندی قبلی در منطقه ماهشهر ـ آبادان، اجرای یک عملیات آفندی در منطقه دارخوین را بیش از هر زمان دیگری مورد توجه قرار داده بود.

پخش خبر برکناری بنی‌صدر، وضعیت جبهه را در بهترین حالت ممکن قرار داد. سردار رحیم صفوی و شهیدحسن باقری عملیات را طراحی و اجرا کرده بودند و فرماندهی سه محور اصلی آن را شهیدان منصور موحدی، پهلوان‌نژاد و رضا رضایی بر عهده داشتند. از آغاز کار، طرح‌ریزی عملیات بر پایه استفاده از پیاده نظام در یک عملیات شبانه به منظور تصرف خاکریزهای یکم و دوم دشمن در جنوب آبادی محمدیه، واقع در جنوب دارخوین، قرار داده شده بود.

> عملیات فرمانده کل‌قوا با ۱۲۰ شهید، بزرگ‌ترین تأثیر نظامی و سیاسی را در بحرانی‌ترین مقطع تاریخ انقلاب اسلامی به جای گذاشت. عملیات فرمانده کل قوا تأثیر بسیار زیادی در اجرای عملیات بعدی داشت، در حالی که بنی‌صدر ۱۰ روز پس از موفقیت عملیات یاد شده همراه با منافقین از کشور گریخت

عملیات باید در تاریکی انجام می‌گرفت و به همین خاطر پس از اجرای ۱۰ دقیقه آتش تهیه، هجوم رزمندگان اسلام در ساعت چهار و ۱۵ دقیقه بامداد روز ۲۱ خرداد به مواضع دشمن آغاز شد. دشمن از سرعت عمل و حرکت نیروهای ایرانی غافلگیر می‌شود و چندین ساعت پس از اجرای عملیات تازه واکنش نشان می‌دهد. پاتک دشمن، توان مقابله با نیرو و اتحاد رزمندگان را ندارد و کارساز نیست.

شهید حسن باقری از فرماندهان عملیات درباره وضعیت و پیشرفت رزمندگان در عملیات «فرماندهی کل قوا، خمینی روح خدا» چنین می‌گوید: «عراق برای اینکه آبروی خود را در سطح بین‌المللی حفظ کند، ۱۵ تانک را در قسمت شرقی پل حفّار مستقر کرده بود که یا از غرب کارون آورده بود یا همان تانک‌هایی بود که در شرق کارون بود و از آنجا فرار کرده بودند. بالاخره، برادران با کمک نیروهای بالا و پایین و محور ۳ موفق به تصرف پل و در شب دوم موفق به انفجار آن شدند. عدم‌هدایت عملیات در سطح لشکر [۷۷ خراسان] که نتوانسته بود ۲ تیپ را با هم هماهنگ کند، یکی از عمده علل تلفات ما در کنار پل حفّار بود، به صورتی که یگان‌های تانک ارتش در شرق و غرب جاده آسفالته همانطور که هنوز هم مستقر بودند بدون اینکه به سمت کناره کارون پیشروی کنند فقط حدود یک گروهان تانک چیفتن به یک کیلومتری کارون آمده بودند و تیرهای آنها هم به‌صورت دیده‌بانی اجرا می‌شد. تعداد تلفات عراقی‌ها در این محور بسیار زیاد بود.»

پیشروی رزمندگان به دل دشمن به خوبی جواب می‌دهد. به گونه‌ای که تا ساعت ۱۰/۳۰ صبح حدود ۲۰۰ نفر از افراد ارتش بعث عراق به اسارت درمی‌آیند. نیم ساعت بعد هم واحدهای ایرانی به آخرین حد پیشروی تعیین شده رسیدند و منطقه را از وجود دشمن پاک کردند. در این عملیات رزمندگان با کمترین امکانات و مناسب‌ترین طرح عملیاتی، در حساس‌ترین مقطع انقلاب که منافقین کوردل بر طبل توخالی بنی‌صدر می‌کوبیدند، بر دشمن تاختند و یکی از زیباترین صفحات تاریخ جنگ مظلومانه را آفریدند.

عملیات فرمانده کل‌قوا با ۱۲۰ شهید، بزرگ‌ترین تأثیر نظامی و سیاسی را در بحرانی‌ترین مقطع تاریخ انقلاب اسلامی به جای گذاشت. عملیات فرمانده کل قوا تأثیر بسیار زیادی در اجرای عملیات بعدی داشت و در حالی که بنی‌صدر ۱۰ روز پس از موفقیت عملیات یاد شده همراه با منافقین از کشور گریخت، بسیاری از کارشناسان ارشد نظامی، طرح‌ریزی، اجرا و موفقیت عملیات ثامن‌الائمه را که باعث آزادسازی آبادان از محاصره شد، نتیجه تجربه‌های این عملیات دانستند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۹۱

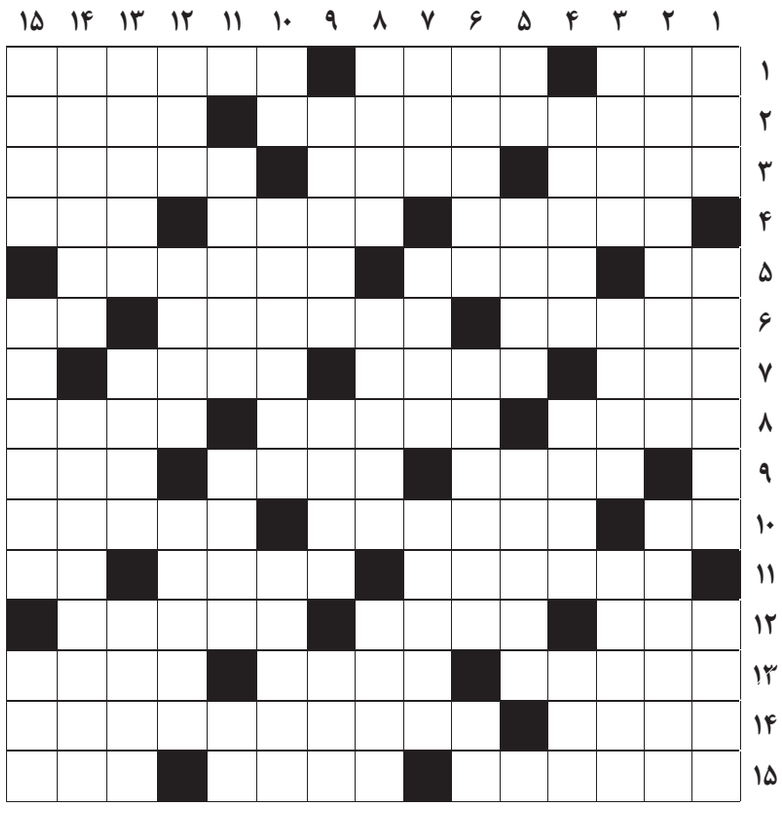

از راست به چپ

■ ۱- رسوم و عقاید متداول میان مردم- ادامه دار- مشتزن ■ ۲- عنوان محل کار حاکم در قدیم- قومی پیشرفته و متمدن در مکزیک قدیم ■ ۳- تشکر- حیوان باربر- گوشت کبابی ■ ۴- از جنگ های صدر اسلام در ناحیه شام که مسلمانان در آن بر رومیان پیروز شدند- پول بنگلادش- بندگاه میان ساعد و بازو ■ ۵- وحشی- اشاره- انقلابی معروف مکزیک ■ ۶- بیعانه و پیش پرداخت- نظام و حکومتی که یک تن از طرف مردم برای مدت معینی به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب می‌شود- از اقمار مشتری ■ ۷- صومعه- چراگاه ایلات و عشایر- نگهبان ■ ۸- دنباله و یدک- قهرمان لالیگای اسپانیا- جنگ افزار ورزشی ■ ۹- نام گلی است خوشبو- چرم براق- برف آذری ■ ۱۰- تاقچه بالا- از اقلیت های مذهبی کشورمان هستند- پرسشی ■ ۱۱- مدافع سابق تیم ملی برزیل(۱۹۸۹-۲۰۰۰)- فریبکار- پول ژاپن ■ ۱۲- زمان زودگذر- جمع متن- تیپا ■ ۱۳- بی احترامی- مشکل گشایش معروف است- سرباز نیروی دریایی ■ ۱۴- بقچه لباس- اثر ملاحسین فیض کاشفی که به تقلید از کلیله و دمنه نوشته است ■ ۱۵- رئیس جمهور اسبق فرانسه- اداره کننده- -عضو پرواز پرنده

از بالا به پایین

■ ۱- از حبوبات- قاضی تحقیق- دیلم ■ ۲- از باشگاه های فوتبال اتریش- خیال پردازانه ■ ۳- گاهی بر قرار ترجیح می دهند- از گازهای تشکیل دهنده سطح خورشید- پست فطرتی ■ ۴- سقف فقرا- هارد به هم ریخته- اسب قهوه‌ای‌رنگ ■ ۵- صابون خیاطی- مربی استقلال اهواز- محترم ■ ۶- جمع محکمه- تارنما- از خواهران نویسنده انگلیسی ■ ۷- گوسفند جنگی- به کار بستن قانون- بنیانگذار حکومت دوم امویان ■ ۸- از ملزومات خوشنویسی- سرپرستار- ستارگان ■ ۹- دکان- همان سرهم است- خاطر و ذهن ■ ۱۰- میوه خوب- درفش معروف ایران از عهد قدیم تا پایان ساسانیان- میزان گرما یا انرژی حاصل از سوخت‌وساز مواد غذایی ■ ۱۱- گزارش فرنگی- سمت چپ- فرمانده بدن ■ ۱۲- اغما- ماه پنجم از تقویم شمسی عربی- چوب پهن کردن پنیر ■ ۱۳- دریچه کوچکی در دستگاه کاربراتور در جلو لوله هوا- آجیل کودکانه- جانشین ■ ۱۴- نقاشی روی شیشه- نمایشنامه آلبر کامو ■ ۱۵- دیرنشین- کالانما- سال آذری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۲			۷		۳	۴		
۹		۵			۲			
				۴		۱		
			۵		۴			
							۸	۳
۳	۹	۷						
۶			۹		۵			
	۲	۹						
							۱	۲

جدول کلمات متقاطع
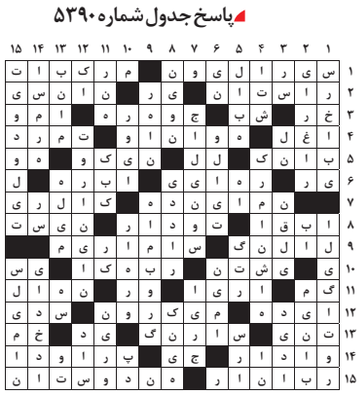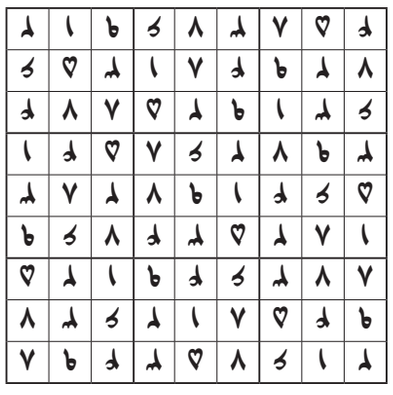
پاسخ جدول شماره ۵۳۹۰